

با سلام
برنامه ۹۱۷، غزل ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری
شکاری می کنی، یا تو شکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

تن همه چیزهایی هست که ذهن به صورت فکر در این جهان نشان می دهد، و ما آن را حس می کنیم.

باطن یعنی مرکز ما، اصل ما که همان فضای گشوده شده درون است، از جنس خداوند است و میرا نیست. مولانا این حقیقت را از ما می پرسد، که آیا در مرکز تو شکار می کنی؟ یا شکار می شوی؟ انسانی که آمده به این جهان همانیده شده و مرکزش هشپاری جسمی است، هر لحظه شکار می شود. ما وقتی خشمگین می شویم، می رنجیم، و حرص به دست آوردن چیزها را داریم، به وسیله آنها شکار می شویم، و این شایسته مقام انسان نیست.

برای این که بتوانیم شکارچی باشیم، باید مرتب در اطراف اتفاق این لحظه با فضا گشایی، مرکز ما را عدم کنیم، تا بتوانیم خرد، عشق، حس امنیت، قدرت، و هدایت را از طرف زندگی شکار کرده، و در فضای یکتایی این لحظه ساکن شویم.

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تابد عجب نقش و نگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

فضای گشوده شده مرکز ما آینه و ترازو است، خردمند است. شناسایی کننده و ممیز است.

پس اگر فضا را باز کنیم، سینه ما آینه می شود، و لحظه به لحظه در آن نقش و نگار شگفت انگیزی ظاهر می شود، حس امنیت، شادی بی سبب و عقلی که از خرد کل می آید؛ اینها خاصیت‌های آینه سینه ماست، که من ذهنی آن را نمی شناسد، و ما نمی توانیم از آن آگاه باشیم. اما اگر مقاومت و قضاوت داریم، در مرکز ما باورهای همانیده و دردها هستند، آینه دل ما را زنگار گرفته، و فضای درون ما بسته شده است.

مثال باز سلطان است هر نقش
شکار است او و می جوید شکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶
سینه ما آینه خداوند است. اگر فضاگشای درستی بکنیم، از آن سینه نقش شگفت انگیزی ظاهر می شود، که اصل ما تجلی خداوند است، که باید به آن توجه کنیم. همچنین مولانا می گوید: که ما باز خداوند هستیم، و باید هر لحظه از او برخیزیم و به سوی او برگردیم، باید با تسلیم، و فضا گشایی شکار خداوند شویم، تا این نقش‌های عجیبی که از مرکز ما بالا می آید، من ذهنی ما را شکار کند، و دردهای ما را شفا دهد، تا ما بتوانیم به وسیله نیروی کن فکان خودمان را از این همانیدگی‌ها بیرون بکشیم.

چه ساکن می نماید صورت تو
درون پرده تو بس بی قراری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اصل ما ساکن است. انسانی که به زندگی زنده شده است، انسانها را ساکن می بیند. ما هم اگر درست فضا را باز کنیم، ساکن در این لحظه ی ابدی می شویم.

ولی وقتی به درون پرده ذهن می رویم و زندگی ما را ساکن می بیند، که دائماً تغییر می کنند، از تغییر آنها ما بیقرار می شویم، و این زندگی خوبی نیست.

بنابراین باید این شناسایی را در خودمان بکنیم، که هر چه قدر ساکن در این لحظه باشیم، ذهن ما خاموش می شود، فضای درون ما وسیع می شود، ما آرامش و شادی بی سبب، و چهار برکت مرکز عدم را بیشتر حس می کنیم.

لباست بر لب جوی و تو غرقه
ازین غرقه ، عجب سر چون بر آری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

درسته که ما آمدیم به این جهان همانیده شدیم، و مرکز ما هشیاری جسمی شد.
ولی می توانیم با تسلیم واقعی و عمیق، به صورت حضور ناظر لباس چسبنده هم هویت شدگی ها را در آوریم، و غرق در جوی زندگی شویم، و مزه زندگی را بچشیم.

و مولانا وضعیت اصلی ما را نشان می دهد، و می گوید، این غرق شدگی شگفت انگیز است، و شما فکر نکنید که بتوانید از این غرق شدن در جوی حضور سر بیرون بیاورید.

بنابراین باید بفهمیم که چیزهای مربوط به این جهان زندگی ندارند، و اگر آنها به مرکز ما بیایند ما این را پوشیده ایم.

حریفت حاضر است آنجا که هستی
و لیکن گر بگوید، شرم داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶
می گوید: حریفت یعنی جنس تو که خداوند است، همه جا در هر وضعیتی با تو است، ولی چون با ذهن می بینی، و خودت را تحقیر کرده ای، کوچک کرده ای و از بی نهایت کاهش داده ای به جسم.

حال اگر عاشق تو بگوید: حجاب را بردار، با من یکی شو، تو می گویی من لیاقت ندارم، من کوچکم فضا را می بندی.

ما باید به این شرم من ذهنی غلبه کنیم، فضا را باز کنیم، و با دید زندگی ببینیم. ما به عنوان امتداد خدا لیاقت زنده شدن به خدا را داریم، در واقع ما نیستیم، فقط اوست.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

همانطور که درخت به هر شیوه که حرکت می کند و می رقصد از باد بهاری ناآگاه نیست. ما هم به عنوان امتداد خدا شاخ سبز درخت زندگی هستیم.

باید در هر وضعیتی که باشیم، گرفتار، مریض، یا سالم مهم نیست، مهم آن است، از باد زنده کننده زندگی به وسیله نیروی شکوفایی کن فکان غافل نباشیم، و با آوردن یک چیزی در مرکزمان، و با مقاومت و قضاوت کردن جلوی دم ایزدی را نگیریم.

مچه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمی دانی کزین باد است یاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶
ای انسان حالا که فهمیدی شاخ سبز زندگی هستی، دیگر باد زندگی، آب، و خرد زندگی را در جهت های مادی، و فکرهای همانیده سرمایه گذاری نکن.

مگر نمی دانی یاری تو از این باد، از این فضای باز شده درونت است. نه باد مسموم دردها که از همانیدگی ها می آید، و چهار بُعد تو را خشک می کند.

به صد دستان به کار توست این باد
تو را خود نیست خوی حق گزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

این باد، این دم زنده کننده زندگی، همین فضای باز شده، به صد روش می خواهد مشکلات زندگی تو را حل کند. پس همانندگی هایت را شناسایی کن، از درد هشیارانه ترس، و به کمک زندگی آنها را بینداز، و از شادی و خرد زندگی استفاده کن.

ولی افسوس که در تو خوی سپاسگزاری و قدرشناسی نیست. قانون جبران را انجام نمی دهی، عقل و خرد کل را کنار گذاشته‌ای، و با عقل من ذهنی لحظه به لحظه زندگی ات را خراب می کنی. این سپاسگزاری از خداوند نیست.

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶
سرانجام باید به این آگاهی برسیم، که همانندگی های مرکز جسمی ما زندگی ندارند، و ما از آنها مراد نخواهیم گرفت. چه مراد این جهانی، چه مراد آن جهانی.

اما باید سپاسگزار زندگی باشیم، که اگر هشیار به این لحظه ابدی باشیم، مست زندگی می شویم، هشیاری ما هشیاری حضور می شود، عقل ما عقل زندگی می شود، و از شادی و عشق و آرامش زندگی برخوردار می شویم.

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز
به جز در عشق او تا سر نخاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

مولانا می پرسد، شمس تبریزی کیست؟
شمس تبریزی، یعنی تمام این خلقت، طلوع خداوند در مرکز ما، خورشیدی که از باطن انسان طلوع می کند.
خورشید عشق، و وحدت مجدد انسان با زندگی.

مولانا می گوید: مواظب باش، همه وقت و انرژی ات را صرف آن بکن. حتی یک لحظه به اندازه سر خریدن وقت ات را در همانندگی ها تلف نکن، تا این خورشید در درون تو طلوع کند. آن موقع است که خداوند می تواند از تو استفاده کند. در غیر این صورت بی مصرف در جهان می مانی.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه اردبیل